

فراز و فرودنوه گوهر شاد در کوه «لخشک»



نخستین تصویر ثبت شده از کوهسنگی (کوهلخشک) در دوره قاجار/ عکس: عبدال... قاجار

پسر شاه رخ و گوهرشاد بیگم که به واسطه حمایت مادر بزرگ مقتدر و سیاست مدارشان، به عنوان مدعیان اصلی وارد میدان شده بودند؛ علاءالدوله، قطب‌الدین محمد و ابوالقاسم بابر بابر سومین پسر بایسنغر بود. گفته‌اند که مادر او، «گوهرنسب»، از کنیزکان بایسنغر بوده است. به همین دلیل هم بود که او در دوران نوجوانی اش، نمی توانست در برابر دو برادر دیگر که حسب و نسب مادری قدرتمندی داشتند، عرض اندام کند

و به ناچار با مقرری تعیین شده شاه رخ برای خود روزگار می‌گذراند و به شاد خواری مشغول بود. اما حکایت زندگی بابر که امروز (۲۵ ربیع الثانی) سالروز درگذشت اوست، بعدها با مشهد پیوندی استوار یافت؛ آن‌گونه که بعد از مرگ، وی را در مدرسه شاه‌رخ می‌مشهد، موسوم به «بالاسر»، جایی نزدیک به روضه منوره دفن کردند. بابر نه فقط در تاریخ شهر مشهد، بلکه در تاریخ خراسان و ایران، به عنوان شاهزاده‌ای مقتدر و



سکه نقره دیگری با اسم ابوالقاسم بابر که سال ۷۷۱ قمری ضرب شده است، این سکه توسط حاج حسن ملک وقف شده و در موزه ملی ملک نگهداری می‌شود.

سکه نقره ضرب شده در مشهد به اسم ابوالقاسم بابر

موقعیت شناسا شناخته می‌شود که حدود یک دهه براریکه قدرت تیموری و حکومت هرات تکیه زد و تا زمان مرگش، هیچ‌کدام از شاهزادگان تیموری برای تقابل با وی را نداشتند. بابر برای رسیدن به حکومت، برادرش، قطب‌الدین محمد، را کشت و به چشم برادر دیگرش، علاءالدوله، میل کشید. در این نوشتار قصد داریم هرچند به اختصار درباره ابوالقاسم بابر و نقش او در تاریخ شهر مشهد مطالبی را ارائه کنیم.

و دارفانی را وداع می‌گوید؛ «در عین عشرت و کامرانی در چهارباغ مشهد نشسته ساعتی سیر و از راه دیدگاه معاودت فرمود و در مجلس خاص بر سرپر سلطنت قرار گرفت و اندک زمانی بعد مزاج همایونی متغیر گشت و در پی آن درگذشت.» بیکر بابر را – همان‌طور که اشاره کردیم – در مدرسه «بالاسر» دفن کردند.

- تحلیل یک روایت

چنین به نظر می‌رسد که داستان عبدالرزاق سمرقندی درباره چگونگی مرگ بابر، آمیخته‌ای از کذب و صدق باشد. طبق گزارش او، بابر دائم به حرم‌رضوی التفات داشت اما در همان حال اکثر اوقات را به شاد خواری و شکار می‌گذراند! احتمالا وضعیت دماغی وی نیز در این ایام دچار فراز و فرود بوده است؛ زیرا با شکستن ناخن «باز شکاری» ناگاه حالش متغیر شد و دوباره به نوشیدن مسکرات روآورد و این بار جان بر سر عیش و نوش گذاشت. می‌دانیم که در پیرونده نوادگان تیمورلنگ، وجود جنون قابل اثبات است، میرانشاه، پسر وی، و عبد‌اللطیف، نبیره او، به جنون شهرت داشتند و افعال جنون آمیز بسیار از آن‌ها سر می‌زد. این تصور دور از ذهن نیست که شاید خبط دماغ در او آخر عمر بر روان بابر غلبه یافته و او را به ورطه هلاکت انداخته باشد. ضمن اینکه اقامت چندماهه در مشهد، نمی‌تواند ملازم تحقق توسعه عمرانی شهر شود، هرچند در برقراری امنیت و آسایش بی تأثیر نیست؛ بااین حال، خواندمیر در «حبیب‌السیر»، بابر را به دلیل اخلاق نیکو و خوش مشربی‌اش می‌ستاید و او را شاعری لطیف‌گوی معرفی می‌کند. احتمالاً دوران حدودده ساله حکومت وی، به دلیل ثبات امنیتی که ایجاد کرده، در توسعه عمرانی شهر مشهد و حرم‌رضوی نقش داشته است. می‌دانیم که بابر، مانند مادر بزرگش گوهرشاد بیگم، به مشهد علاقه داشت. با مرگ بابر، گوپی ستاره بخت گوهرشاد بیگم نیز غروب کرد. ابوسعید تیموری به قلمرو بابر تاخت و بعد از تصرف هرات، گوهرشاد بیگم را در ۸۱ سالگی به قتل رساند.

- تکاپو برای کسب قدرت

از دوران کودکی و نوجوانی بابر اطلاعات زیادی در دست نیست. احتمالاً او نیز مانند دیگر برادرانش به شکار و تفریح اهتمام داشته و به شادخواری مشغول بوده است؛ عادت‌ی که در میان نوادگان تیمور شیوعی عجیب داشت و اسباب مرگ بسیاری از آن‌ها را فراهم کرد؛ نقل است که پدر بابر، یعنی بایسنغرمیرزا، بر اثر افراط در عیش و نوش جان خود را در حدود ۲۵ سالگی از دست داد. بابر در ابتدای کار و پس از درگذشت جدش، شاه رخ، با سیاسی زیرکانه «امیرهندو»، حاکم منصوب شاه رخ در جرجان، را واداشت که حکومت وی را در مازندران به رسمیت بشناسد. به دنبال این توافق، نبردی سخت میان بابر و برادر بزرگ‌ترش، علاءالدوله که در هرات مستقر بود و داعیه استقلال در برابر عمویش، آغ‌بیگ، را داشت، در گرفت؛ اما دو برادر در جدال میدانی به موفقیتی دست نیافتند و «خوششان» به عنوان مرز میان آن‌ها رسمیت یافت. طولی نکشید که آغ بیگ به هرات لشکر کشید تا پایتخت پدرش را از آن خود کند. در جنگ سرنوشت‌ساز «ترناب» میان او و برادرزاده اش، علاءالدوله، آغ بیگ ظفر یافت و علاءالدوله به بابر که حکومت مازندران را داشت، پناهنده شد. بابر که میدان را مساعد ترک‌نازی می‌دید، لشکری را از استرآباد به سوی فراودان فرماندهی کرد و سپاه عمویش، آغ بیگ، را در هم شکست. بابر بلافاصله در ذی الحجه ۸۵۲ قمری (بهمن ماه ۸۲۷ خورشیدی) به سوی هرات شتافت و شهر را از دست «بارعلی» قراقویونلو بیرون آورد و به خواسته اصلی‌اش رسید. او در ادامه، دستور داد به نامش سکه بزنند و به این ترتیب، کنیززاده‌ای امارت تیموری را به چنگ آورد.

- سال‌های اقتدار

در کمتر از یک سال بعد، بابر دومین شانس دوران حکومت خود را به دست آورد؛ آغ بیگ به دست پسر دیوانه‌اش، عبد‌اللطیف، به قتل رسید و خود

نخستین عکس حیات وحش ایران با ۱۳۲ سال قدمت



سوزه عکاسی مهارتی ویژه داشت و از ارزش این کار تا حدود زیادی مطلع بود. او با دیدن صحنه ایستادن لک‌لک در لانه‌اش، فوراً عکاس مخصوص خود را فراخواند و از او خواست که از این صحنه عکس برداری کند. عکاس همه هنرش را به خرج داد تا رضایت شاه جلب شود و به همین دلیل،

تراپی! باور خیلی‌ها این است که عکاسی حیات وحش در ایران سابقه چندانی ندارد. نیاز مرم به وسایل خاص و دوربین‌هایی که به لنزهای ویژه مجهز هستند و طبعاً قیمت بالایی دارند و کمتر می‌توان در ایران به آن‌ها دست پیدا کرد، دلیل شکل گرفتن چنین باوری است. امروزه عکاسی حیات وحش شاخه‌ای ویژه از هنر عکاسی است که برای ورود به آن، علاوه بر تجهیزات ویژه مانند «لنز تله» و ابزار اختفا، به فراگیری تکنیک‌های مخصوص تهیه چنین تصاویری نیاز داریم؛ تجهیزات و تکنیک‌هایی که باید با عشق و صبوری آمیخته شود و در نهایت تصویری خاص را پیش روی مخاطب قرار دهد؛ بااین حال، تهیه نخستین عکس از حیات وحش در ایران، خیلی اتفاقی و با ساده‌ترین دوربین‌ها رقم خورد. خردادماه سال ۱۲۷۱ خورشیدی، یعنی بیش از ۱۳۲ سال قبل، زمانی که ناصرالدین‌شاه قاجار برای تفرج به نواحی مرکزی ایران سفر کرده وارد شهر بروجرد شده بود، بر فراز درخت چناری در عمارت حکومتی این شهر چشمش به لک لکی افتاد که در آشیانه‌اش ایستاده بود.

موقعیت لانه، نوع ایستادن لک لک و احتمالاً حرکات مخصوصی که با نوک بلندش انجام می‌داد، نظر شاه قاجار را به خود جلب کرد. شاید خیلی‌ها ندانند، اما ناصرالدین شاه در یافتن

گزارشی درباره یکی از دل‌خراش‌ترین تصادف‌های قرن گذشته که در جاده‌های خراسان رخ داده است

راننده مست بود

۲۰ نفر زنده‌زنده در آتش کباب شدند



تصویری از یک کاروان اتوبوس‌های قدیمی

فرخداگاهی در این جهان اتفاق‌هایی رخ می‌دهد که هیچ جمله یا کلمه‌ای برای توصیفشان نیست. یکی از این اتفاق‌ها را روزنامه «دادگستران» در آبان ۱۳۲۳ خورشیدی چاپ و منتشر کرده که در آن به یکی از وحشتناک‌ترین تصادف‌های قرن اشاره شده است؛ ماجرا از این قرار است که یک راننده مسکری می‌خورد و مست، در جاده‌های سنگلاخی و خاکی خراسان، سبب مرگ بیش از بیست زن و مرد و بچه می‌شود اما روایت این ماجرا بسیار دردناک‌تر از این چیزی است که تا اینجا گفته شده است.

گزارش چاپ شده را کسی به نام «انصاری» نوشته است. او این حادثه تلخ را وقتی داشته از نیشابور به مشهد می‌آمده است. می‌بیند، اتوبوسی در حال سوختن را که در کنارش روی زمین، تعدادی جنازه افتاده است و عده‌ای از مسافران که بچه‌هایشان توی اتوبوس گیر کرده‌اند، شاهد زنده زنده سوختن جگرگوشه‌ها یشان هستند.

توصیف او از لحظه‌ای که اتوبوس را دیده، چنین است: «از دور، دود متصاعدی به نظر ما رسید. نگارنده چنین پنداشتم، کوره آجری می‌سوزد و این دود انبوه از آن کوره به هوا متصاعد نموده است. نخست راننده اتومبیل ما بود که گفت ماشینی سوخته و هنوز سخن شوفر به پایان نرسیده بود که ناگهان یک منظره شگفتی پدیدار گردید. چه منظره‌ای! اگر بگویم داستان خونین کرپلا در نظر ما مجسم شد، سخنی به گزافه نگفته‌ام؛ دیدیم لاشه اتوبوسی سمت چپ و در پایین دره سوخته و گروهی در میان آتش نه‌تنها سوخته‌اند، بلکه بعضی از آن‌ها خاکستر شده و هوا در اثر دود متصاعد آن تیره و تار گردیده است. اتوبوسی که بنا به تقریر مسافرین آن، حامل شصت نفر مسافر بوده و با ملاحظه اثاثیه آن‌ها قطعا از حیت وزن بیشتر از ۱۰ تن بوده است، اما به‌طوری سوخته و خاکستر شده بود که در نظر ما کمتر از صد من هم نمانده بود و باز شعله می‌زد و می‌سوخت و عده‌ای از مسافرین آن که پاره‌ای از آن‌ها نیم سوخته و در حال احتضار بودند، در سمت راست جاده روی خاک افتاده بودند و پاره‌ای دیگر که سروصورتشان سوخته و می‌توانستند حرکت کنند، دیوانه‌وار میان بیابان نعره می‌کشیدند و فریاد می‌زدند و کسی را نمی‌یافتند که به حال آن‌ها ترحم نماید.»

- تلاش برای نجات بازماندگان

اتومبیل آقای انصاری و همراهانش توقف می‌کند و به اتوبوس در حال سوختن نزدیک می‌شود تا سرشنیانش به آنانی که زنده مانده‌اند، کمک کنند. اما آنچه از نزدیک می‌بیند، وحشتناک‌تر از حد تصور است؛ «اتومبیل ما ایستاد. همه پیاده شدیم تا برای این بیچاره‌ها چاره‌شود و آنان را به یک آبادی برسانیم ولی احوال افسرده آن بینوایان پژمرده، همه ما را از حال طبیعی بیرون نمود؛ زیرا همین که ما را دیدند، کاری کردند که دل همه ما کباب شد، یکی می‌گفت: آقایان قربانتان بروم برای ما چاره بکنید؛ مردیم. یکی دیگر فریاد می‌زد که برادرم میان آتش جان داد و سوخت و دارد خاکستر می‌شود. یکی دو پسر پنج و شش ساله‌اش طعمه حریق شده و مادرش نیم سوخته در حال احتضار بود. گاهی از سختی ابتلا و شدت هول به طرف لاشه سوخته اتوبوس می‌دوید و فریاد می‌زد که پسر جان سوختی... و چون جوابی نمی‌شنید، برمی‌گشت به طرف مادرش و دوباره می‌پرسید؛ مادر جان زنده‌ای؟ باز می‌دوید به سمت اتوبوس سوخته و فریاد می‌زد؛ ای وای پسرم سوخته و چون می‌دید، مججمه پسرش میان آتش ترکیده و رفته رفته خاکستر می‌شود. با یک دلی که سوزش آن را جز خود او کسی نمی‌دانست به سرش می‌زد و به سمت مادرش می‌دوید و می‌گفت مادر جان چطوری؟

یکی دیگر که تمام موهای بدنش سوخته و در اثر تأثیر آتش مانند ذغال سیاه شده بود و فریاد العطش می‌زد و یکی دیگر که صورت و دماغ و پاهایش سوخته و خون از سر و صورتش جاری بود و همه لباس‌هایش طعمه حریق شده بود، با آن وضع به یک کهنه‌ای خود را پیچیده و از کثرت حیا خمیده و به ما تضرع می‌کرد که مگر آن‌ها را به یک آبادی برسانیم.»

- مردمی که می‌ترسند و کمک نمی‌کنند

در این چهنم سوزان ناگهان از دور یک اتومبیل باری پیدا می‌شود. انصاری و همراهانش، اتومبیل را نگه می‌دارند اما راننده که از دیدن جنازه سوختگان به شدت ترسیده است، حاضر نمی‌شود زنده‌ها را به یک آبادی برساند و فرار می‌کند.

- سربازان ارتش برای کمک به پایین دره می‌روند

برای همین آقای انصاری، خود، سوار اتومبیل می‌شود و با سرعت به سمت مشهد می‌آید تا مگر بتواند برای بازماندگان این تصادف، کمک‌رسان و یاوری ببرد؛ «در سه فرسخی مشهد به یک آبادی رسیدیم که اداره مخابرات در آنجا بود. ما به وسیله تلفن این پیشامد ناگوار را به مراکز صلاحیت‌دار اطلاع دادیم تا فوری ماشین و لوازم بهداری فرستاده شود. در این اثنا یک ماشین باری که پر از سرباز بود، رسید. ما خبر را به سربازان دادیم و فرمانده سربازان هم که ستوان یکم حاتمی نام داشت، فوراً ماشین را تخلیه نمود و برای حمل آن بیچاره‌ها فرستاد. بعد هم گفت که با ماشین دیگری سربازانش را برای کمک به نقطه تصادف خواهد رساند.»

- نبود قوانین برای استخدام شوفر

آقای انصاری در پایان این گزارش با گالایه از وضعیت بد جاده‌های خراسان و همچنین نبود معیار و مقرراتی برای استخدام شوفرها چنین توضیح می‌دهد؛ «در خاتمه نظر اولیای امور را متوجه به این قاجعه ننگین نموده و تقاضا می‌نمایم که عطف نظری به اوضاع حمل‌ونقل نموده و حسن اخلاق رانندگان و گاراژداران را تأمین نمایند که از قرار معلوم شوفر این اتوبوس مست بوده و آن بیچاره‌ها را از تهران تا همان دم آخر آزار نموده و بالاخره به‌طوری‌که نقل شده، بیست نفر مرد و زن و بچه فدای او شدند.»